

و قاضی نعمتی خانی کی کیا ترقیب مملکت خان بود
 چون گزیداروت خود گزیداروت
 بود یعنی خان ممدوح مذکور خود
 نداشت هیچ از تذکره و انشا
 فرودنی در تازی خود نمود
 هیچ از عیب و نسیب نماند
 چه معنی بی جانب گلو
 شد و یعنی طلسم از
 "م" و صله در عربی
 صیدان مرغان را گویند
 کنایه از زبان چمن و بو
 از جمله
 "م" از جمله
 "م" از جمله
 "م" از جمله

اما چون تیر و اروی باروت با و پروت کمزور افتاده بود
 اینجا بکار نیامد آوازی سپتی همچون جان کندن از کوچ راه نا
 گلو بر آورد و گفت مجال طول مقال مجال است عرض
 کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صد
 توپ ندارد و تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل کرم دور است
 و رحم برین تنگ حوصله بگم لایسکلف الله نفساً الا و متعها
 ضرورتی که جواب عجز آمیز آن راست گفتار ماصدق
 مصرع راستی آور که شو رستگار
 شده همچو صبح صادق بافتاب جهان تاب فلک
 کشور ستانی رسید حکم والا بر تو نزول ننگد
 عبارتیکه عبارت اخرومی آن انیسیت از صلابت
 ظاهری او ظاهر می شد که دلش چون فولاد جوهر
 جبارت و حدت جلالت داشتند پاشند

بمعنی صادق و استوار از انشا
 این کلام در این ماصدق آمده
 بادناه رسید و معنی لطیف
 تشبیه جواب است خان
 این بارش در استوار از انشا
 تشبیه با خواجه سید
 تشبیه مملکت خان
 تشبیه با چمن و بو
 تشبیه با گلو
 تشبیه با صیدان
 تشبیه با مرغان
 تشبیه با چمن و بو
 تشبیه با گلو
 تشبیه با صیدان
 تشبیه با مرغان

بمعنی صادق و استوار از انشا
 این کلام در این ماصدق آمده
 بادناه رسید و معنی لطیف
 تشبیه جواب است خان
 این بارش در استوار از انشا
 تشبیه با خواجه سید
 تشبیه مملکت خان
 تشبیه با چمن و بو
 تشبیه با گلو
 تشبیه با صیدان
 تشبیه با مرغان

تو چنانه سرفرازی بیاید با این شرط که اس برای رفتن بنگ
نیابت و بی قبول نماید هر که از منعی را بسموع طوع استفا کند
زود بحضور بر نور آید و زبان با قرار کشاید تا حضرت خدیو
زمان خلعت بصلابت خان عطا فرماید طبعان قدر
عزیزت تا شناس و کودن مانشان کفور بی سپاس شکر
این عطیه بیبیرین بود و نیز هم زبان بر زبان برو نیابت میر
آتش کشورند من که جعلی الله و که نور که عماله منیر نور
گی گفت کشته شدن با صلالت چه عیب دارد که بی نیابت باید
کشته شد دیگری بسخن آمد که فدینه پذیرد عظیم در شان
مندی بچیرست مانه در باب صلابت خان دیگری لب در آور
که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیر با از صلابت خان
باشد و تقرب و عطی ازین کس سوغای خوشی است فرد
از فرسخ خانه تا بلب از امن از بام خانه تا به فریا از آن تو

تو چنان سرفرازی بیاید با این شرط که اس برای رفتن بنگ
نیابت و بی قبول نماید هر که از منعی را بسموع طوع استفا کند
زود بحضور بر نور آید و زبان با قرار کشاید تا حضرت خدیو
زمان خلعت بصلابت خان عطا فرماید طبعان قدر
عزیزت تا شناس و کودن مانشان کفور بی سپاس شکر
این عطیه بیبیرین بود و نیز هم زبان بر زبان برو نیابت میر
آتش کشورند من که جعلی الله و که نور که عماله منیر نور
گی گفت کشته شدن با صلالت چه عیب دارد که بی نیابت باید
کشته شد دیگری بسخن آمد که فدینه پذیرد عظیم در شان
مندی بچیرست مانه در باب صلابت خان دیگری لب در آور
که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیر با از صلابت خان
باشد و تقرب و عطی ازین کس سوغای خوشی است فرد
از فرسخ خانه تا بلب از امن از بام خانه تا به فریا از آن تو

تو چنان سرفرازی بیاید با این شرط که اس برای رفتن بنگ
نیابت و بی قبول نماید هر که از منعی را بسموع طوع استفا کند
زود بحضور بر نور آید و زبان با قرار کشاید تا حضرت خدیو
زمان خلعت بصلابت خان عطا فرماید طبعان قدر
عزیزت تا شناس و کودن مانشان کفور بی سپاس شکر
این عطیه بیبیرین بود و نیز هم زبان بر زبان برو نیابت میر
آتش کشورند من که جعلی الله و که نور که عماله منیر نور
گی گفت کشته شدن با صلالت چه عیب دارد که بی نیابت باید
کشته شد دیگری بسخن آمد که فدینه پذیرد عظیم در شان
مندی بچیرست مانه در باب صلابت خان دیگری لب در آور
که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیر با از صلابت خان
باشد و تقرب و عطی ازین کس سوغای خوشی است فرد
از فرسخ خانه تا بلب از امن از بام خانه تا به فریا از آن تو

وگیری زبان بچون کشتو که نام مهندست از ده محنت ازین

دانه تماشانیست بیت

عاشق من معنون بجام وگزن چون غره مشوال که عید رمضان

الحاصل هر یک ستمی ادا کرد و ادای در سخن فعل تنبیه مفیدان

خیره و قتل سردان تیر و چند روز موقوف است چرا که جان ^{این تلو} نند

نفس خدست را هزار برقیل از خود رفع نمود و همچو خضاب خیره ^{سلاطین} مصر

بدو علت گردید یکی تانیت معنوی را از رویا شد دوم عدل

تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیر یکمیرش

از بیم توپ مصداق ^{و مان و بر تار یکبار در بر بدو برن} فیه خلایک و وعد در بر گشت و ذیل

زمره حکمیة نفس ^{حکایت کرده شده میکنند انکس تهای خود در دشمنای خود را از صاعقتا} یجعلون امانا بجهنم و اذ انهم من الضواری

حد را الموت باشند عدالت مقتضی معاف فرمود او است ز می عمل ^{بجوف در ۱۲}

و مگرست که از جان بخشی بجنفس جمعی کثیر از مردم تو پخانه جان بر

صدق اسد غر و جل مکر احیاء صاف کائناتما احیاء الناس جميعا حاصل

و تاج نعمتوان عالی
مهندست از ده محنت ازین
عاشق من معنون بجام وگزن
الحاصل هر یک ستمی ادا کرد و ادای در سخن فعل تنبیه مفیدان
خیره و قتل سردان تیر و چند روز موقوف است چرا که جان نند
نفس خدست را هزار برقیل از خود رفع نمود و همچو خضاب خیره مصر
بدو علت گردید یکی تانیت معنوی را از رویا شد دوم عدل
تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیر یکمیرش
از بیم توپ مصداق فیه خلایک و وعد در بر گشت و ذیل
زمره حکمیة نفس یجعلون امانا بجهنم و اذ انهم من الضواری
حد را الموت باشند عدالت مقتضی معاف فرمود او است ز می عمل
و مگرست که از جان بخشی بجنفس جمعی کثیر از مردم تو پخانه جان بر
صدق اسد غر و جل مکر احیاء صاف کائناتما احیاء الناس جميعا حاصل

چون غره مشوال که عید رمضان
عاشق من معنون بجام وگزن
الحاصل هر یک ستمی ادا کرد و ادای در سخن فعل تنبیه مفیدان
خیره و قتل سردان تیر و چند روز موقوف است چرا که جان نند
نفس خدست را هزار برقیل از خود رفع نمود و همچو خضاب خیره مصر
بدو علت گردید یکی تانیت معنوی را از رویا شد دوم عدل
تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیر یکمیرش
از بیم توپ مصداق فیه خلایک و وعد در بر گشت و ذیل
زمره حکمیة نفس یجعلون امانا بجهنم و اذ انهم من الضواری
حد را الموت باشند عدالت مقتضی معاف فرمود او است ز می عمل
و مگرست که از جان بخشی بجنفس جمعی کثیر از مردم تو پخانه جان بر
صدق اسد غر و جل مکر احیاء صاف کائناتما احیاء الناس جميعا حاصل

سازند یعنی توفیق و کبر
با شده ۱۲
انها و بیخ بازن گشتن و
باز از گشتن از بیس با او کار
باز از گشتن از بیس با او کار
باز از گشتن از بیس با او کار

و در باره قبول بنیادت بهت مردم
عالم نیست که او شادان در زمان
و در باره قبول بنیادت بهت مردم
عالم نیست که او شادان در زمان

ظن غالب آنست که چو بر همگنان بتیقن نیست که تو آب
در نامه اعمال نائب مثبت خود بد شدی و در جریده افعال مشوب
از نجبت بر نیابت خان مسطورا قبال اقدام نمی نمایند و از آنجا
که مستعدان عهد مبارک بمقتضای ^{نظمت} *الناس علی ذنوبهم* که هر
مردم بطریق بارها بان خود میباشند
اعمال مثوی و بیداری اند و موع بر تحصیل حسنات از زهدادت
و تقوی شعاری مردی زهد کیش عاقبت اندیش برای رفیع معارف
خوف در جای خویش از بی دانشمندی با استنقاری نشست
از رشته اعتقاد باند صیاد و وارور کمین گاد شکار شده از سر کوچک
و محله میگذشت ناگاه به مجذوبی ساکن اتفاق افتاد و غافل
از نیکه عاقل نیست لب سوال جلال بر کشاد که اگر نائب صلاحیت خان
مقتول شود درجه شهادت از دست با از جان مذکور و بر تقدیر
نمانی آیا تواند بود که مردی حتی وقایم در زمره شهدا باشد
مجذوب دیوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکافست

دفاع نعتنا انعال
و در باره قبول بنیادت بهت مردم
عالم نیست که او شادان در زمان
و در باره قبول بنیادت بهت مردم
عالم نیست که او شادان در زمان
و در باره قبول بنیادت بهت مردم
عالم نیست که او شادان در زمان

استفانندی محبت لام از آن
نقطه عاقل نیست که او شادان در زمان
و در باره قبول بنیادت بهت مردم
عالم نیست که او شادان در زمان

وقایع فتنان عالی

منه در راه دنیا نیستند
و در راه آخرتند
و در راه دنیا نیستند
و در راه آخرتند
و در راه دنیا نیستند
و در راه آخرتند

لَا حَسْبَ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَانًا بَلْ حَيَاتُهَا
 شاه می صادق و بنیه فائق بر معنی لیکن نه انقیاسم حیات که
 شخصی در دنیا باشد و عوضش ^{گناه} دیگری شهید بود و نیز جانی نیست
 که زید نفس خود را براه خدا نکند و عمر و با جوگر و وزیر که وضع
 شئی در غیر موضع باشد و در صورت ظلم لازم آید ^{مزد یافت شده} ان الله کیست
 بظلام ^{عمر} للعیبید ازین مقوله استفسار میکنی که ما نحن ^{نمیست}
 بلکه مقام اشکاف نیست که آیا اصل این جدال ^{در آن بایم که آنچه} و قتال ^{مقابل} جلال دارد
 و ثواب با عقاب چهره زنار از آئینه احوال کدام یک از فریقین است
 سبحان سدوات حیرانی ام که مباد اشد شهادت بر عکس مامول و مانی
 یعنی از مقابل مقابل و در چه آیا کر می و ان طاقان من المؤمنین
 اقتتلوا فاصبروا بینهما و ان کفرت احدهما علی الاخری
 فقاتلوا لتربی حتى تقضوا امر الله حاکم است بانکه هرگاه ^{فین}
 مقابل مومن باشند با صلاح ذات لبین آید کوشید و جوشن ایمان

سازند از خود مبارز و در راه آخرت
 وقت استراحت در راه آخرت
 یا بخت باریان ایشان مجبور
 اجتناب از راه دنیا
 تمام مال ایشان این دنیا
 اگر بگویند که با خدا
 که از شهید بود از خدا خواست
 که مار باز بیاورد
 این دنیا را از دست ما بگیرد
 بین دو رخت که آینه گلان از
 از سعادت حال و وقت پیروزان
 که در راه دنیا آمده میگذارند
 بی غمی که هر سال حساب غزوه
 پیشان بگردید با فاکان ایشان
 بنویسند با نیش نهال ایشان
 سایر مردگان با دو سلام زبون

۱۲۹

کنند به خود زنده گان
 از هم بر سینه فدا نیستند
 کنند و دکان خود را استخوان
 با کمر و من کون و خواسن
 غلام شدن
 اگر در راه از مسلمانان
 با هم می آید
 بنویسند آن گروه را کبابی
 باشد تا آنکه باز گردد
 بگردد و کون نه بران

و قانع نعمتشان عالی
 باید گویند از این که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت

پیش تیغ سخت و گینه جان نباید پوشید پس اگر
 بخی کند طر فی بطرف دیگر شمشیر قتال بران طائفه که بخی و زبیده اند
 باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غزا
 و شربت شهادت باید چشید تا فضل منعم بی منت مشبعان
 مآذ رحمت بموجب برزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
 سازد و ساقی میخانه شراباً ظهوراً بمقتضای و کسوفون من
 رَحِيقِ حَقِّقٍ بِمَوْجِئِ خِتَامَةِ مِصْرِكُ بِجَامِ حَصُولِ كَامِ نَوَازِدِ و درین
 حالت پر ملالت کزطن اسناد یعنی بجانب مائل بقیقین است
 شهادت بر شهادت نایب یا منوب عندهم توان اول سخن در
 عصیان و عذاب است که راجع یکی است صریح ما همچنان در اول
 وصف تو مانده ایم + قبل از اینکه کار بنیابت و اصالت برسد
 تا پای سر بر آوردن و وادون بمیان آید راننده فحوی و کلا تر کنوا
 اَلَّذِیْنَ ظَلَمُوا فَمَثَلُهُمْ النَّارُ و در قدم اول بدست سفل
 درین پس منزل

باید گویند از این که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت

باید گویند از این که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت
 با نفع از هر چه که درین نعمت
 کردن هر که درین نعمت

رسانیده است آمده ام بر سر تحقیق و تحقیق یعنی ای عزیز دانا و اسکا
 صاحب چشم بنیادیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن مبین
 بر سر که آمده و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار آن دیوانه
 نوبهار سخنوری و جنون لیلای معنی پروری بخانه زاده
 درگاه معدلت گشتری رسید جمعی را فرستادم که پریشان
 گوئی را کشته بر محک سیاست برند و از تنبیه و تاوین تغزیه
 حلقه بگوش گفتند تا هوشیار گردید آن بجز رسید و گفت
 از کشتا کشته که درین زمان مصیبت بنیان مست هوشیار آن
 همه دیوانه شدن اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه
 گفتم سخن دین و بیان آئین در دارالجهاد و میگوئی و میتری که
 قصد ثواب را بگشتم گفت آری از آن زمان که حیدر آباد موسوم
 بدارالجهاد شد و تملکیمان نیز بحسب مقرور اند و طالب اجریه
 ممنون کل حزب کما کنیم فوجون گفتمش ای دیوانه چون مال نیویار و اسکا
 هرگز به چیزی که شود آن است آخرم اند

ای عزیز دانا و اسکا
 صاحب چشم بنیادیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن مبین
 بر سر که آمده و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار آن دیوانه
 نوبهار سخنوری و جنون لیلای معنی پروری بخانه زاده
 درگاه معدلت گشتری رسید جمعی را فرستادم که پریشان
 گوئی را کشته بر محک سیاست برند و از تنبیه و تاوین تغزیه
 حلقه بگوش گفتند تا هوشیار گردید آن بجز رسید و گفت
 از کشتا کشته که درین زمان مصیبت بنیان مست هوشیار آن
 همه دیوانه شدن اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه
 گفتم سخن دین و بیان آئین در دارالجهاد و میگوئی و میتری که
 قصد ثواب را بگشتم گفت آری از آن زمان که حیدر آباد موسوم
 ممنون کل حزب کما کنیم فوجون گفتمش ای دیوانه چون مال نیویار و اسکا
 هرگز به چیزی که شود آن است آخرم اند

ای عزیز دانا و اسکا
 صاحب چشم بنیادیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن مبین
 بر سر که آمده و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار آن دیوانه
 نوبهار سخنوری و جنون لیلای معنی پروری بخانه زاده
 درگاه معدلت گشتری رسید جمعی را فرستادم که پریشان
 گوئی را کشته بر محک سیاست برند و از تنبیه و تاوین تغزیه
 حلقه بگوش گفتند تا هوشیار گردید آن بجز رسید و گفت
 از کشتا کشته که درین زمان مصیبت بنیان مست هوشیار آن
 همه دیوانه شدن اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه
 گفتم سخن دین و بیان آئین در دارالجهاد و میگوئی و میتری که
 قصد ثواب را بگشتم گفت آری از آن زمان که حیدر آباد موسوم
 ممنون کل حزب کما کنیم فوجون گفتمش ای دیوانه چون مال نیویار و اسکا
 هرگز به چیزی که شود آن است آخرم اند

ای عزیز دانا و اسکا
 صاحب چشم بنیادیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن مبین
 بر سر که آمده و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار آن دیوانه
 نوبهار سخنوری و جنون لیلای معنی پروری بخانه زاده
 درگاه معدلت گشتری رسید جمعی را فرستادم که پریشان
 گوئی را کشته بر محک سیاست برند و از تنبیه و تاوین تغزیه
 حلقه بگوش گفتند تا هوشیار گردید آن بجز رسید و گفت
 از کشتا کشته که درین زمان مصیبت بنیان مست هوشیار آن
 همه دیوانه شدن اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه
 گفتم سخن دین و بیان آئین در دارالجهاد و میگوئی و میتری که
 قصد ثواب را بگشتم گفت آری از آن زمان که حیدر آباد موسوم
 ممنون کل حزب کما کنیم فوجون گفتمش ای دیوانه چون مال نیویار و اسکا
 هرگز به چیزی که شود آن است آخرم اند

حرف اولیة در کتب کتب...
بسیار است از آنکه...
فکر در این...
نظرات در این...
بسیار است از آنکه...
فکر در این...
نظرات در این...
بسیار است از آنکه...

رطوبات اصلیه تتم زاب تخلیل برود بدن شوخو ختم اندارد هرگز
از امر فاذا عجزت ^{بهرچون قدر کار کردی پسر اول کن چند} فقول علی الله غافل و شدم که بنای کارها
بر تشولش گزارم تا موجب توزیع حواس گردد و در رنگ خلط
و زمین بریزد و هر چنگاه بمصدوق ^{گذراشت و نما از برای دنیا} ترك الذنبا لیدنی انكشم نقش
حرف من آزماند روح در جوت قلم نشیند و بنجا رخط و مانع از اکثر
شهرت کلیدیم خیزوای شور طبع بی شک گفتار اگر و قونی و طبیب
داری حق شک بجا آنکه هر عبارت تم نبضی ست ملتوی با نامل پنج
حاسن باطنی ادراک بدی کن تا در یابی که سور المزاج مفروض با جهل
ست و تفرق اتصال ظاهر و باطن اختلاف عصاب را که راست
ای مرد طبیب این چه رو بیدرو
آرپی هم باز قید علت بیرون
از گرمی دل گفنی و خود اول سرو
از علت قید اگر بر آئی مرد

بهر حال کلام مجازیه و مجازین لیاالت آن ندارد که گوش بیوش
^{جمع مبدوع}
متوجه باشد نسبت آن است که قلم و قانع رقم باخبار دیگر و از

در علم بریزد در مزاج...
تخلیل برود بدن...
فکر در این...
نظرات در این...
بسیار است از آنکه...
فکر در این...
نظرات در این...
بسیار است از آنکه...
فکر در این...
نظرات در این...
بسیار است از آنکه...

این خیال بازنه...
فکر در این...
نظرات در این...
بسیار است از آنکه...
فکر در این...
نظرات در این...
بسیار است از آنکه...
فکر در این...
نظرات در این...
بسیار است از آنکه...

و تا مع نعتی انسانی ... از آن نزد مردمان ...
 کلمه کلید کلید بیماری است ...
 مثل تمام کرم را عارض شود ...
 بعد هوش آن بیماری مسک ...
 که سینه پیشه و دین خود و ...
 بسیار از همه زنده می رود ...
 نمی شود و اگر این بیند معانی ...
 خود در سینه و در یکجا ...
 و غضب و الجلال باشد اگر چه ...
 با او در حالتش باشد حالت ...
 او کرده و دانه اطلس ...
 چندان بیضا ...

درین روزها چون آب تیغ بهاداران عسکر فیروزی منظر از برودت
 جوا بهای خشک هم سرد آن آبی از نیابت صلابت فان بسته
 شده چند آنکه تیره داری بگلوئی غنیم بے ابر و تر سیه
 آنفروز تشنگی نمالب مانند کلاب کلاب بادیه صلابت عطشان
 میدویند و غضبی مشتابه عذاب قبطیان بر آن گم گشتگان
 عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر بنون آتشی کارشان
 انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر برآمد بعد از
 خطبه مقرر بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی مرتبت پادشاه
 ملک دین پروری زاد او شد شرفاً و قدراً خطبه جدیدی برجا
 ذات سعید بطلاقت لسان و ذلالت زبان معرض بیان
 در آور و چنانچه سو دای از آن روز بر صفحه میر
 أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ بَدَأَ مَحَنًا فَاشْكُرُوا
 این هر کدام آدمی بدیند بر سینه که خدا نازل کرد بر شما را که نیک بر شکر گویند
 تبعل الخرافة من عند الساطن العادل عن الحق المشرق
 بنابر گردانیدن پادشاهی از پادشاه داد حق از جانب حق تراست

نماز کرده و او در سینه ...
 از همه نیکتر ...
 است و حال آنست ...
 از همه نیکتر ...
 است و حال آنست ...
 از همه نیکتر ...
 است و حال آنست ...

و تمام نعمت جان مانست

دندان دود جان عم غلام گرامی

در بیان شکر ظاهر است اکثر

دشمنان را که با هم صلح کرده اند

نه از غیبت و نه از کینه و بغض

چون در وقت جنگ و جدایی

از دشمنان با هم صلح کردند

باید که در وقت صلح و دوستی

از دشمنان با هم صلح کردند

پایان صلح است

که ایشان بستند از اول صلح

و در افتاده در برای دوستی با ما

نزدیکی افکاران در روز

طبیعت از سخاقت زدن در روز

مهر و شکب و زنده ماندن در روز

که دور از اوطان و بے نصیب از حاکمان و مایوس از تو

فرزندان و در مانند آب و نان و همیشه در خوف جان اندکی

روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمیرت کشیدند لا جرم مفهوم

ببخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه بے بشارت فیض اشرار

معرفت احق از تمامی عباد حق اند کمالات الله اعظم شانند و کلمه

لَبِئْسَ عَمَلٌ مِنَ الْخَوَّافِ وَالْجُوعِ وَنَقَصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ

الْأَنْفُسِ وَالْثَمَرَاتِ وَشَرِّ الْأَبْرَارِ أَلَدِّ مِرَاثًا إِذَا جَاءَتْهُمُ

مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ

سَكْرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

اظهر من الشمس و ابن من لاس کسعود تمندر کباب ظفر

انتساب جمیع مصائب مذکوره مبتلا شدن اند و چندین سال

ست که سبب باوقفت و مخط آنان و در زبان ذکر لسان

ایشان إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس بعد از

فدا شدن از راه ایستادن در صلح و دوستی و برین کلمات از دشمنان با هم صلح کردند و در وقت صلح و دوستی از دشمنان با هم صلح کردند

در واقع نعمت‌های عالی از اینصیلان خوانند و اب...
سید خوانند و بنده بیوه که...
که بود فرزندان صاب...
نوع اول حرف از آنرا غرضی...
همه میگویند اب با الضم...
کنند باشد که در گویش...
بوده و همین دلیل از...
روگرد و بنده بدین...
اینک یعنی اولیای...
خفت دل کوی...
۸۳۸

ز قوم است یا صیقلان یا کنار صحرائی که کلا غش میخورند
اللہ تعالیٰ فاعرضوا فامرسلنا علیہم سبیل العبر ویکلنا ہم
بجنتیہم جنتین ذواتی اکل خبط واتی وشر من سدر
قیل ذلک جزئیہم بما کفروا و اهل جزئی الا الکفور سما
اللہ والحمد للہ واللہ کبرہی وینداری و چند از بد شعاری که کلام
بمغلوب شدن عصاب بد ذات میمیرسد و نزدیک میشود که خس و
خاشاک وجود تا بود این ملاعین با تش و تال و ناره جدال
بجا کتری جلای برایی خاطر غازیان دل سوخته مبدل گردد
نظر بر حسن تدبیر که سباده اجاد آخر شود و بقیه عمر بی غزا بگذرد
فے الحال رای جهان آرای تو اب طلب صواب مطلب
منطق اصابت نمیرفتنا تدبیر که منطوقه نعم مراعاتها الذین
عن الخطا فی الفکر است شکلی بد بیته الانتاج از مقدم کرد
طفله جنگ ناریده و تالی لیک کردن فوجی گریز و رزنده

منطق اصابت نمیرفتنا تدبیر که منطوقه نعم مراعاتها الذین
عن الخطا فی الفکر است شکلی بد بیته الانتاج از مقدم کرد
طفله جنگ ناریده و تالی لیک کردن فوجی گریز و رزنده

این مکتوبات در بیان فضیلت است
 که در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات

ترتیب میدید تا نتیجه قضیه متعکس باشد میتوان دریافت
 که مطمح نظر قاصدین و نظر اگر نه این لطیفه از معجزه عجیب است باشند
 و در باب تسلسل نه انجامد بر عالمیان ظاهراست که زمام تمام
 بعهده کارزار و عنان نظم کار و بار بکف اختیار و قبضه
 اقتدار هر یک از بنندگان آزموده کار که عطا میفرماید در اندک
 زمانی مرام با تمام بر رسیده بود آری در خبرست که افضل
 بلا اعمال اجز با همانا انعطاف زمام اراده از طریق آسان
 لائق بجانب مشکلترین طرائق محض بحجت فزونی حسنات
 شد الحمد و این که تمامی مرام در تحصیل حسنات و مشروبات بطریق
 متعذره تدارک نقومات سابقه که بسهولت تمام کیفیت اتفاق
 روی داده بود نسبت باین فضائل عبادات و جلایل عبادات
 از قبیل حسنات الا براریات المقربین من جواهر
 با حسنة السبعة لیکن سرداران افواج قاهره

وقایع امتحان عالی
 در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات

۱۶۹
 در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات

این مکتوبات در بیان فضیلت است
 که در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات
 در هر کس از این مکتوبات

و کار روانی بخدمت پیشدستی خانسآمانی سر بلند می دارد
 و آبی باشنای خود به وعده معهود داده بود چون مدیون
 مدتی قبل از زمانی موعود مستطیع شد مشن مقروض را نزد آن فرستاد
 آورد تا تسلیم نماید آن مرد بزرگ کار روان گفت پیش از وعده
 ادای دین کردن البته متضمن حیل و مکر و بیشک مشتعل بروفا
 عذر خواهد بود من بازی نمیخورم هر چند مخاطب در پیشگاه
 این سخن سخن گفت بجز فی باطل ترجاب گردید تا آنکه مخاطب
 و محاببت بکلمات درشت و جنگ مشت انجامید مصرع
 گفت آن یک ریش بین جنگی نجاست + مدیون میخواست که
 حق را ببرد اصل سازد و میرخواست او را بان حق بحق و اصل
 کند هر گاه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر
 رحمت خان جوینات که همسایه بود با صلاح لبین پرداخت بعد از
 تعداد شوق شتی صلح برین قرار یافت که زرزو مالک امانت با و میر
 شد اصل

دانشیست اجرت شیب
 دانک و سفت کردن و نمان
 نمان بکلیس مددگار زلف
 تا بکلیس از مال خانان
 و تیبو از کز ترکیب امانت
 بیست صاحب ساکن قیاس
 پیمان که محاوره بیغش
 روان مندرستان است
 و در بیان احوال است
 و قانع نعمت خانان

بجایست مدیون
 بهار از ضلوع کس
 سزا از ضلوع کس
 بختی تو از سخن او
 بیغش و قانع
 بختی تو از سخن او
 بیغش و قانع
 بختی تو از سخن او
 بیغش و قانع
 بختی تو از سخن او
 بیغش و قانع

۱۳۱
 مدیون زبده ایطال سخن
 بجز در بیان کرده لایق بود
 بود پیش او را ساکت
 جان بدین سخن گفتن یعنی
 که مدیون گفت که بطلان
 این سخن بیخاست شایع
 دلیل زبده زکریا
 از بیان باطل تر داد
 اصل
 فدا این از من
 جگر نه از من
 بجز در بیان کرده
 بود پیش او را ساکت
 جان بدین سخن گفتن
 که مدیون گفت که بطلان
 این سخن بیخاست شایع
 دلیل زبده زکریا
 از بیان باطل تر داد
 اصل

فانکارا نامرند
 از حساب دینار
 بجز در بیان کرده
 بود پیش او را ساکت
 جان بدین سخن گفتن
 که مدیون گفت که بطلان
 این سخن بیخاست شایع
 دلیل زبده زکریا
 از بیان باطل تر داد
 اصل

مراد از بزرگ ذات باو شاه است
 این است بزرگ ذات باو شاه است
 این است بزرگ ذات باو شاه است
 این است بزرگ ذات باو شاه است

وقایع متخالف
 باقی بجزی که مورد اشاره بر اساس
 یکی در مسائل فراداده است
 یک در مراد از کتاب

بعد انقضای اجل موجود بگیرد شخصی بگفت ای جناب بزرگ
 باجل موجودانها پرنیزه اگر چه وظیفه خامه وقایع نگار شرح اضاع
 و اطوار نیست لیکن چون میرمستور از بدائع صنایع کاتب
 وقایع روزنامه وجود دست و وجود غرائب آمووش
 از عجایب حکمت خلایق عالم بود حیث است که آینه گان
 عرصه شود از نقل حوال آن اعجوبه هر دو حکایات توان نقل
 آن اضحی که عرصه بهره مند نباشند میرود سیت شئی المخلوق طبع
 چنین پیشانی خطا سر نوشت بطبع کج و سلیقه موج حجت بر آن
 پیدا و عاراد غما نکاشته ملازم را الام و جواب جا بوا اصح
 بالواد فهمیده یا سخن آغاز کرده و بساط زبان قانع نموده و
 مراد رسمی دانسته که هرگاه لب کشا در سامع بستگباران سخنان
 سخت و شکسته قاموس طرزش مقال معنی جدال است در فرنگ طرش
 و بجوی ترجمه بر خوینست منطوق کلامش منحصر در یک کلیه که هرگاه سخن

باری غرض
 کسی کار کعبیت اما از اغما
 که اندر تعالی میرود با باب
 رایگی از عجایب و غایب
 روزگار ساختن چو بسوز
 که آینه گان

۱۳۲

از این سخن در علم و حکمت
 از این سخن در علم و حکمت
 از این سخن در علم و حکمت

تمام نعمت خدا تعالی
 خردمندان را به این راه میسر است
 عباد و شکر را از این راه میسر است
 طاعت و عبادت را از این راه میسر است
 نیت و عمل را از این راه میسر است
 سخن و گفتار را از این راه میسر است
 علم و ادب را از این راه میسر است
 دین و دنیا را از این راه میسر است
 سر و کلاه را از این راه میسر است
 کلاه و کلاه را از این راه میسر است

سخن کوتاه حرف ناصحانه	برای پیر نادان مینویسم
بر منته گوئی اورا جوابی	بطرز شعله عریان مینویسم

پلنگ طبعان تنگ منش آئینه جهان نما خرد خرد شناس بهره
 مشد از صورت نوعیه اناس نموده که وقوع امور حسی و عقلی بوجوب
 مشیت آئینست کیفیت مرور و مرور از جزئی و کلی بمقتضای قدرت
 نامتناهی حکم حکم امامت مرتضیه فی الارض و کلا
 الفیلم الا فی کتاب من قبیل ان تبراها سرخه قوی ستانرا
 در ایصال نفع و ضرر بر یافته و نص قاطع ان همسک الله
 یضری قدر کاشفه الا هو و ان یردک بخیر قدر ادر افضله
 زبان شعله نفسان را در صد رخسار خردش کوتاه کرده تا خیال خود
 بینی همچو ذره کینی نرسد آخر بان آواز گاو گیر ان آنکر الا صوات
 ترجمه میکنند سخن مهربان را در کردن چروبان گل کردن حبلی منسند
 یاد میداد مردم را در بند زبان خود دانستن بر آنچه درین

خطاب بسوی پیر نادان
 عقل نصیب انسان شود
 امور و انقلاب زمان محض
 بوجوب مشیت الهی و مقتضای
 قدرت کتناهی اوست
 فی الحقیقه در زمین
 آفات در زمین
 رسیده است
 از آن راه میسر است
 در ایصال نفع و ضرر
 یافتن راه نجات
 در ایصال نفع و ضرر
 یافتن راه نجات
 در ایصال نفع و ضرر
 یافتن راه نجات

تمام نعمت خدا تعالی
 خردمندان را به این راه میسر است
 عباد و شکر را از این راه میسر است
 طاعت و عبادت را از این راه میسر است
 نیت و عمل را از این راه میسر است
 سخن و گفتار را از این راه میسر است
 علم و ادب را از این راه میسر است
 دین و دنیا را از این راه میسر است
 سر و کلاه را از این راه میسر است
 کلاه و کلاه را از این راه میسر است

و جامع گفتنی است

باز در اوردن نیکی و بدی
بسیار گناه است و سوای
از او به دفع بنام
امی از او به دفع بنام
کرم نفس بدین است
و این با اینند
عابد و بند و زود
شمارند و حال است
شمارند و حال است

آیة تلاوت نموده باشی و بجز مناجات **لَا خَيْرَ مَعَهُ** اعتداییم
حالی گشوده باین مایه عبادت که او ای سجده واجب کنی زاهد عابد
متوان شد بحیل که از جمله **وَالشُّكْرِ وَالدَّابِّ** بیجان باشی از نیکی
کیف نخوری ولی و متقی قرار نباید داد زیرا که آشتی تو نیکی و بد خوئی
ترباکی و عیبده جوئی مست همه بر وجه تمام امکان است تحصیل حاصل
چه ضرور اگر خواهی از زمره بندگان خدا جو یا نیست دانست معنی کن که
از فائده **الْبِرِّ حَسْرَتِ الْخَلْقِ** بهره بدست آری از نامه **ارَبِ اللّٰهِ**
وَكَيْفَ بِحَبِّ الرَّحْمٰنِ نَصِيْبَةٍ می این چه مکالمه شکر است و
این چه محاوره آتش و شست انگیز که از بیم جدال کسی بر تو سلام
یا حرف خود را تمام تو اند کرد و حاجتمند که ترا کسر است
يَقِيْنِيْ بِحَبِّهِ الْقَطْمَانَ مَاءً معادن خیر نبدارد فوراً نوره
و بر خاش در آویزی چندان چندان حرف با می حکمتر
دش را بشکنی که مطلب مطلب گردد و در خلال

باید که آنجام
بگردد از بند
بالکسر آرد کردن
در آن معنی فرا
مستعمل است
خود نمودن
میباشد
در آن افلاک
آن شریک
نیز نیند
۱۳۶

و گران است

باز در اوردن نیکی و بدی
بسیار گناه است و سوای
از او به دفع بنام
امی از او به دفع بنام
کرم نفس بدین است
و این با اینند
عابد و بند و زود
شمارند و حال است
شمارند و حال است
باید که آنجام
بگردد از بند
بالکسر آرد کردن
در آن معنی فرا
مستعمل است
خود نمودن
میباشد
در آن افلاک
آن شریک
نیز نیند

دخان نغمخان علی

از زمین تا آسمان
از آسمان تا زمین
از زمین تا آسمان
از آسمان تا زمین

این حال نریا و سیکرده باشی که باکننده و خیر یعنی توت من
در دل شکنی از قبیل قدرت در خیر کند نست مصرع

زهی تصور باطل نمی خیال محال

بیا صلا اگر در غده تیغ صلیحا و خار خار تقلید تقیاداری نجوای
تسلی مودای تو لواللئاس حسنا بودای تسکین بودی
اذا مخاطبهم ایجا هیلون قانوا سلاما خاطرهای خسته
موسیقی دلای شکسته بجای زاید بر قطعه

داری خالق و حشمت هر دم بر سر
کج طبع گوشه گیری رو سخت شامخ
حرمانه دویدن کردن کشتی پر حشمت
ای بار دار چه شعله کشد خیر ناریت
گرگی و شیر چون بخلی شهود و چای
ترسم ترا گرفته یا مینگرے بر بند

شاید که رفته رفته ز عالم بدر شو
مانی بجز کمان قربان خر شو
بهر لحظه چون ز چشم بزرگ گوشه
باین مانع خشک چزار و در شو
در سر خوری همچو خودی بجگر شو
کز بهر سیر جانب کوه و کمر شو

فصل اول در بیان
فصل دوم در بیان
فصل سوم در بیان
فصل چهارم در بیان

فصل پنجم در بیان
فصل ششم در بیان
فصل هفتم در بیان
فصل هشتم در بیان

این جمله در شان بندگان
از خدای عزوجل است
فصل نهم در بیان
فصل دهم در بیان

و در بیان...

دعا مع مستحقان

بانتوان من ...
از حق است صاحب ...
زمان چه بدارست ...
شش ...
بلاق ...
لا

نوبت و بخوردن چوب چاق تنگ چون ملاش چاره جوع ایقبر شو
چو گوش بسته ز غرور بوق خویش محکم ترک به بند مبادا که کر شو
خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر حلیم تنها کو نفسی در
اشتهال ناره اضطراب یانت راه چونی دراز کند تا به قفل شنام
درد از دماغ خادم بر آری چند الاف و گداف قناعت درو
اگر دنیا داری از جا گیر کم آید مالک دنیا را هم به پست خیا
زنده نگذاری امانی و دیانتی که خود را در آن منفرد
شماری و در هر قدمی منتهی بر عالمیان میگذاری از محوا
و لا تفتش فی الارض مر حاتک کن تجسرت
الارض و کن تبغر الجبال طوق لاء خبرنداری پیش ازین
عیست که به نوشتن صادق چشم ندوخته و بنگاشتن
شینی دندان طمع تیز نکرده والا گنجور کدام خرینه
شدی که چون زر خالص ماز بوبه امتحان پاک در آئی

لا بد که ...
بانتوان من ...
از حق است صاحب ...
زمان چه بدارست ...
شش ...
بلاق ...
لا

۱۳۸

بانتوان من ...
از حق است صاحب ...
زمان چه بدارست ...
شش ...
بلاق ...
لا

بیت نشان کے نامیہ اشعار

بانتوان من ...
از حق است صاحب ...
زمان چه بدارست ...
شش ...
بلاق ...
لا